

کوه در رهش اندر چالاک کند	حسب خاک از دست بر افرازد
عشق از چوای او کوی سبک	نبرد از عاشقی که دعوت کند
در شود بر غم خویش شسته	که خطا گوید و راهی مگوی
از آن خطا از غم موب اولی	خویش میباید از آب او لبر بکوی
تو بخیز تا چه میدانی عشق	تو بیکه غم از سر زلف ز عشق
تا از زهر کبر و غم بود	عشق از اول چرا حوله نموی
عشق بهدنا از آب کلبا آب	عشق از غم ناز از آب کلبا آب
کاتب سنا از من بر آرد عشق	کی رسیدم از خالفا در حرکت
شسته زارم بخون خویش	تو مکن آمد بد از آن تن که
جان من تو بکنه طبل لای	عاشق من شسته قربان الی
با شکر مقول نه کرم جانی	تو فسرده در خور این مرد شسته
عشق از عشق داشت شسته	بخت برسد بنده من از شسته
بوجو حقیقت شایسته کرد	از طرف که عشق می نهد در
صد قیامت کند در شسته نام	سر عشق از من بگویم هر دو
جدی ای کجا که نصف است	ز آنکه تا به نیت را بدهد

عاشق آن که در شسته نام	دست مرد از دست فرست نام
غیر محسوس از شسته نام	عشق نبود بر زده بیوای بود
عشق آن شعله کین کوی	هر چه بود محسوس باشد جوی
عشق را در بیخ شسته نام	هر محسوس در زده بیوای بود
هر کوی این مرد در شسته نام	از آن بیخ شسته نام بود
ملک شیان بر شسته نام	ما غلام عشق پاک در الجلا
ملا شسته آن زنده شسته نام	بنده که بنده عز او بند هلا
بنده که شسته محسوس	زین دویوده عاشق شسته نام
عشق نامور بر او در شسته نام	بر در نامور کالی عاشق نام
عشق را در شسته نام	عاشق بر شسته نام بود
عشق بر شسته نام	عشق از زنده زین را از شسته نام
دور کرد و شسته نام	که نبود عشق نبود در شسته نام
و شسته عشق در شسته نام	عشق در این شسته نام
شاد بمانی عشق شسته نام	ای طلبت عمل شسته نام
ای دای عشق نامور	ای تو افرا از جوی شسته نام

صالح